

## علم تاریخ و تمدن جدید<sup>۱</sup>

لفظ تاریخ در زبان متعارف بمعنای شرح و وصف وقایع گذشته است، اما با شرح و وصف حوادث بنحوی که معمول است آیامیتوان نسبت بگذشته و وقایع نامتناهی که در گذشته اتفاق افتاده است تذکر پیدا کرد و اگر صرف ذکر حوادث و وقایع مؤدی به این تذکر نشود، پس علم تاریخ و پژوهشهای تاریخی چه فایده‌ای دارد و جهت وجود آن چیست؟ از آنجا که وقایع و حوادث تاریخی که در يك عصر یا در طول زمان اتفاق می‌افتد لایتناهی است، مورخ جدید یا عالم تاریخ هم مدعی نیست که تمام وقایع گذشته را می‌شناسد او صرفاً با استفاده از روشهای علمی که از قرن نوزدهم در علوم اجتماعی و منجمه در تاریخ‌نگاری بکار می‌رود، بعضی از حوادث و شأنی از گذشته را انتخاب و انتزاع میکند و به پژوهش درباره آن میپردازد. اما میدانیم که تاریخ در قرن نوزدهم بوجود نیامده و از زمان قدیم در دربار سلاطین و حکام، وقایع‌نگاران بوده‌اند. و حتی از همان زمانها کتب مدون تاریخ باقی‌مانده است و این هم شنیده‌ایم که هرودوت را پدر علم تاریخ خوانده و بعد از او مورخان بزرگ بتدوین کتب تاریخ پرداخته‌اند که بعضی از آنها امروز هم معتبر و حتی سرمشق و نمونه است. پس چه جهت دارد که بگوئیم علم تاریخ در قرن نوزدهم بوجود آمده و اصولاً کتب تاریخی که اخیراً تدوین شده است با آثار مورخان قدیم تا قرن هیجدهم و نوزدهم چه فرقی دارد؟ آیا در آن کتب وقایع خاص انتخاب نشده و جنبه‌ها و شئون خاص تمدن مثل دین و فلسفه و... بنحو انتزاعی مسود رسیدگی مورخ قرار نگرفته است؟ اگر کسی سؤال کند که تجارب الامم این مسکوبه و تاریخ بیهقی با تاریخ میشله یا تاریخ او گوستن تیری چه تفاوت دارد آیا باید به تفاوتهای ظاهری اکتفا کنیم و مثلاً بگوئیم دقت نظر بیهقی بیشتر بوده یا اسناد و مدارکی که میشله در اختیار داشته معتبرتر بوده است؟ نه! يك تفاوت اساسی میان این نوع کتب تاریخی هست اما از آنجا که ما یعنی خوانندگان جدید به این هر دو نوع یکسان و از يك وجهه نظر نگاه میکنیم متوجه این تفاوت نمیشویم. این تفاوت در آنست که ما چه مورخ باشیم و چه خواننده تاریخ، بحوادث و وقایع تاریخ، بعنوان امر گذشته نگاه میکنیم و اگر میان این گذشته باحال و آینده قائل به نسبت و رابطه باشیم گذشته را بعنوان مجموعه حوادثی که سابق بر حال و آینده بوده و موجب حوادث و وقایع بعدی در تاریخ شده است اعتبار میکنیم و اما پیشینیان هر چند که نمی‌توانیم بگوئیم بکلی از این نحوه تلقی حوادث و وقایع دور بوده‌اند، اساس فکرشان این نبوده است که گذشته، گذشته است و باید از آن گذشت و بجمع‌آوری آثار تاریخی در کتب و موزه‌ها اکتفا کرد. بعبارت دیگر آنها تاریخ را برای موزه‌ها و حتی بعنوان صرف مفاخر تدوین نکرده‌اند؛ بلکه

تاریخ برای آنها کم و بیش در حکم یاد و یادگار بوده و یاد و یادگار بگذشته‌ای که بشر از آن گذشته است تعلق ندارد. به این ترتیب مورخ از آن حیث که با یاد گذشته و یادگار زندگی بشر سروکار دارد به انتزاع حوادث نمی‌پردازد و اگر گاهی در آثار او اینگونه انتزاع‌ها می‌بینیم جهتش دخالت عادت و احیاناً تأثیر فلسفه در امر تاریخ‌نویسی است. برای فهم این معنا کافیست که متون قدیمی تاریخ را باز کنیم و صفحه‌ای از آنرا بخوانیم و با نوشته‌های تاریخی جدید مقایسه کنیم تا متوجه شویم که معمولاً مورخ جدید برخلاف تاریخ‌نویس قدیم بدون اینکه احساس هیچ نوع نستی با گذشته داشته باشد صرفاً آنرا بعنوان واقعیت گذشته شرح و بیان میکند. در اینکه این واقعیت تاریخی چیست، بحث و چون و چراهای بسیار میتوان کرد. در اینجا نمیخواهیم فی‌المثل وارد این بحث شویم که واقعیت تاریخی بدون تفسیر مورخ بی‌معناست و از همان ابتدا اگر مورد تفسیر قرار نمی‌گرفت، بعنوان واقعیت تاریخی قلمداد نمیشد بلکه مقصود ذکر این مطلب اصولی است که وقتی گذشته بعنوان واقعیت اعتبار شد و علم تاریخ بوجود آمد، یاد و یادگار هم از بین میرود، زیرا واقعیت بمعنائی که در علم جدید از آن مراد میشود چیزی است در برابر ما که باعتبار فاهمه ما واقعیت دارد و چون پیشینیان هرگز مورد و متعلق تاریخ را بعنوان وقایعی که بگذشته تعلق دارد اعتبار نمی‌کردند. شئون آن را از هم تفکیک نمی‌کردند و در نتیجه تاریخ دین و فلسفه و حقوق و هنر و... نداشتند اما اگر می‌گوئید پلوتارخس شرح حال مردان بزرگ را نوشت و دیوژن لائرس و بعضی دیگر از فلاسفه و حکمای حوزه اسکندریه تاریخ حیات فلاسفه نوشتند یا افکار متفکران گذشته را تلخیص کردند و در میان آثار مسلمین کتب و تذکره‌هایی مثل مال‌الهند بیرونی و طبقات الامم قاضی صاعداندلسی و فهرست ابن ندیم و اخبار الحکما قفطی و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه و کتاب الملل و النحل شهرستانی و صوان الحکمه و تتمه صوان الحکمه و تاریخ الحکمای شهرزوری و تذکره الاولیاء عطار و بعضی دیگر از امثال آنها تألیف و تدوین شده است در نظر نویسندگان این آثار، فلسفه و تصوف و شعر و دیانت و ادب شانی از شئون جامعه و تمدن نبوده و ای بسا که احتیاجات روزمره اهل علم زمانه اشتغال به بعضی از این امور را ایجاب میکرد و در هر حال غرض آنان صرف بیان واقعیت‌های گذشته نبوده است و انگهی نویسندگان این قبیل آثار در دوره اسلامی که توجه به آراء و اقوال ملل و نحل کردند تحت تأثیر کلام معتزلی و فلسفه بودند و حتی دقت و وسواس مورخان اسلامی در تتبع تاریخی از آنجاست که متکلمان و فلاسفه، تاریخ را علمی نمی‌دانستند و احکام آن محتمل می‌انگاشتند. و بنا بر این لازم بود که قواعدی برای تمیز اخبار درست و صحیح از آنچه کذب بود وضع و مراعات شود. پیدایش شعب تاریخ هم فرع بر ظهور و بسط فلسفه و تقسیمات علوم و معارف در طی تاریخ فلسفه است به این معنی که بشر در طی تاریخ فلسفه بتدریج بانظر انتزاعی‌تر به امور و اشیاء نگرست و این امور انتزاعی را مستقل انگاشت. در واقع پیدایش تاریخ‌نگاری همزمان با ظهور فلسفه یک امر اتفاقی نیست و اگر فلسفه نبود تاریخ

صرفاً یادداشت و یاد و یادگار بود. البته هنوز هم کتب تاریخی که اثری از صفای یاد و یادگارنویسی در آنست مرجع است حتی اگر به این جهت مهم ترجیح توجه و تذکر نداشتن باشیم. برای اینکه تاریخ علم بشود و در عداد علوم تحصیلی درآید لازم بود که تلقی انتزاعی نسبت بامور در فلسفه‌ها و ایدئولوژیهای جدید مبنای جدی پیدا کند و صورت قطعی بخود بگیرد و اکنون می‌بینیم که زبان و کار و حیات و دین و هنر... همه از سنخ وقایع و واقیعت‌هاست که در آنها بنحو انتزاعی نظر می‌کنند و در این صورت قهری است که شعب ورشته‌های مختلف تاریخ از قبیل تاریخ کار و تولید، تاریخ فلسفه یا تاریخ ادبیات یا تاریخ ادیان و تاریخ تطور انواع موجودات زنده، بوجود می‌آید. شاید کسانی تصور کنند که باین تاریخ‌ها و تاریخهای دیگری که ممکن است بعداً پیدا شود میتوان گذشت را در تمامیت آن شناخت. گرچه قبول این قول موجب راحتی خیال است؛ اما از آنجا که دامنه انتزاع حدی ندارد و اگر هم داشته باشد مجموعه امور انتزاعی تمامیت زندگی بشر نیست باین تاریخ‌ها تذکر نسبت بگذشته نمیتوان پیدا کرد. پس آیا باید از تاریخ و تتبع تاریخی اعراض کرد؟ جواب این سؤال نمیتواند مثبت باشد اما اگر از کسانی که به پژوهش‌های تاریخی میپردازند جهت اشتغال به این پژوهش‌ها را بپرسیم، چه جواب خواهند داد؟ آنها فی‌المثل قول گذشتگان را تکرار خواهند کرد و خواهند گمت که تاریخ درس عبرت برای حال و آینده است یا حس کنجکاوی ما را تسکین بحال و کار و تفکر گذشتگان ارضاء میکند.

اما در وضعی که بشر می‌پندارد که علم، یعنی علم حصولی رسمی همه مسائل را حل میکند

۱- معنای که ما امروز از عبرت مراد میکنیم با آنچه متقدمان از آن مراد میکردند یکی نیست. ما عبرت را بمعنی درس گرفتن و پندآموزختن در زندگی عملی و مناسبات اجتماعی و امور سیاسی میگیریم و حال آنکه متقدمان گاهی از آن معنی تذکر مراد میکردند و گاهی حتی مقصودشان احیاء رسم گذشته بود. «ابن‌خلدون» که عنوان کتابش: کتاب العبر و دیوان‌المبتدئ والخبر... است این لفظ را بمعنی غم بکار برده است اما نظر او بیشتر اینست که عبرت فهم و درک ماهیت تاریخ و بطور کلی مدنیت است و نتیجه‌ای که از این فهم و درک حاصل میشود در عمل و درسیاست میتواند مورد استفاده باشد در اینجا بحال بحث از روش ناسیسی «ابن‌خلدون» در فلسفه تاریخ نیست. اجمالاً متذکر میشویم که توجه شدید متجددان به آراء «ابن‌خلدون» بی‌وجه نیست زیرا او اولین مورخی است که باصطلاح خودش عقل تمیزی (که بمفهوم امروزی عقل در علوم جدید بسیار نزدیک است) را که منفک از ملاحظه و مشاهده و قیاس نیست ملاک نقادی در تاریخ قرار داد معذک از آن جهت که غایتی برای وجود بشر قائل بود و در حوادث تاریخ علینت بمفهوم موهوم امروزی را مدخلیت نمیداد بهیچوجه نباید او را با قائلان بزمذهب اصالت تاریخ و اصل موجیبت تاریخی و مذهب اصالت علم تحصیلی و فلسفه تحصیلی مقایسه کرد. نکته دیگر اینکه «ابن‌خلدون» تاریخ را در خدمت علم عمران قرار نداده بلکه علم عمران را شرط تحقیق تاریخ دانسته است و حال آنکه علم جدید تاریخ، صرف اطلاق روش است تا آنجا که میتوان گفت مسائل تاریخ هم بتبع روش علم تاریخ طرح میشود باین ترتیب عبرت‌آموزی در تاریخ هم نمیتواند از آنچه روش اقتضا میکند دور باشد.

و این فکر مخصوصاً در میان اقوام و مللی که با سرگردانی در راه تمدن غربی قدم گذاشته‌اند اعتبار مطلق دارد، باز میتوان گفت که نیازی بتاریخ نیست و بپرض آنکه گذشته مؤثر در حال و آینده باشد این تأثیر بخودی خود و بصرف علل ایجابی صورت میگیرد و لزومی ندارد که کسانی عمر خود را در راه تذکر نسبت بحوادث گذشته ضایع کنند اما نکته اینست که در قرن نوزدهم یعنی در قرنیکه اندیشه حل همه مسائل به وسیله علم و با قدرت عقل، کم و بیش در عداد مسلمات درآمده بود، علم تاریخ و علوم اجتماعی و انسانی دیگر تدوین تفصیلی پیدا کرد و مهتر اینکه غالب مشتغلان به پژوهش‌های تاریخی و علمای علوم اجتماعی فقط علم را مؤثر در آینده بشر میدانستند. نمونه این اشخاص «ارنسترنان» است که فیلسوف و شرق شناس و مورخ ادیان بود و همه امیدهای خود را به علم بسته بود تا آنجا که میگفت چه باک که بر اثر پیشرفت علم و ترقی ایجابی تاریخ، آرزوها و احساسات بشر به هیچ گرفته شود، بگذارید علم پیشرفت کند. دیگر هر چه میخواهد بشود. البته از «رنان» وامثال او میتوان پرسید که چرا خود به کاری میپردازند که متضمن هیچ سودی برای بشر و آینده او نیست: واضح تر بگوئیم اگر میتوان کار بشر را به علم و گذاشت و حل همه مشکلات را از علم خواست دیگر به گذشته‌ای که در قیاس با امروز و فردای علم و ترقی، دنیای جهل و عقب ماندگی و خرافات و دوران کودکی و بی فکری و ضعف نوع بشر است چکار داریم؟ آیا این تعلق خاطر نسبت به گذشته ما را از سیری که داریم باز میدارد و ترقی تمدن را بتأخیر و تعویق نمی اندازد؟ ظاهراً طرح اینگونه پرسشها مورد ندارد زیرا این کارها همه در حدود و قلمروی تمدن و علم امروز در دنیای علم تحصیلی و بنام علم و بر طبق روشهای علمی انجام میشود و خرده گرفتن بر اینکارها خرده گرفتن بر تمدنی است که باید همه آثار جهل را از میان ببرد و بشر را از رنج و زحمت و نگرانی و حیرت و هیبت نجات دهد. پس هر چه میکند لازمه تحقق و همی این آینده آرام و راحت و بی دغدغه بشر است. و انگهی پیدایش

۱ - گاهی می بینیم که تاریخ را دستاویز و وسیله توجیه خویش بینی ساده لوحانه نسبت به آینده موهوم قرار می دهند و مردمان را بامیدواهی می خوانند و می گویند که اگر دنیا بکام بشر نشده است از آغاز پیدایش تا کنون او راه نسبتاً کوتاهی نسبت بکل تاریخ طی کرده است و باید صبر کند تا بکام و کامیابی برسد مورخ این حکم را از کجا آورده است که تاریخ، تاریخ غلبه بشر بر مشکلات و گرفتاریهاست؟ آیا این رأی او حاصل نگاه سطحی تمدن غربی نیست که در آن بشر امکان یافته است که بیشتر هم و غم خود را مصروف تهیه وسایل غلبه و استیلای بر عالم و آدم و طبیعت کند؟ آیا با این بیان وجود انسان محدود شده است؟ پس در واقع ورود در این قبیل مباحث مستلزم طرح و قبول مقدمات و اصولی است و آنکه توجه باین مقدمات و اصول ندارد و اقوال همگانی و مشهورات را بعنوان اصول و مبادی می پذیرد از روش علمی دور می شود و فلسفه سطحی می گوید بدون آنکه تماسی با فلسفه حقیقی داشته باشد. حتی اگر در عالم مصلحت بینی هم باشیم باید توجه کنیم که هرگز زیان خوش بینی ساده لوحانه کمتر از زیان حاصل از بدبینی نبوده است.

علوم اجتماعی امری نبوده است که با اختیار و اراده اشخاص معینی مربوط باشد. این اقتضای تاریخ بوده است.

### پیدایش نحوه تفکیک نسبت بهنگت و تاریخ

تا اوایل تاریخ جدید غربی و شروع رنسانس، هرگز این فکر پیش نیامده بود که گنت را هم میتوان نحو انزکیو و اختیاری مورد پژوهش قرار داد و از این زمان بود که بهنگت اصول و جاباتی علمی و روشهای پژوهش که بتدریج مرتب و مدون شد پیدایش و وجود علم تاریخ امکانپذیر و حتی ضروری شد. اما بتدریج که تمدن غربی بسط پیدا کرد تاریخ نویسی هم صورت خاص متسلب با این تمدن بخود گرفت و مورخ تمام گنت بشر و همه تمدنها و انواع تمدن بشر را در قیاس با تمدن غربی و برطبق روشهایی که برای این تمدن پیشانده بود در برابر خود قرار داد و چون همه تمدنها در برابر تمدن غربی که تمدن علی الاطلاق بشمار میرود کم و کجی و تأیید شد و بصورت تمدنی مربوط به گنت درآمد این روش هم که علم تمدن غربی را تسریع کرده بود بی چون و چرا و سلیقه انگشت شد. در واقع هم تمدن غربی نمیتوانست تمدنهای دیگر را که بگذشته تعلق دارند از نظر دور دارد و آنها را مختص در خود نازد و صورت نوعی خود را بر گنت اطلاق نکند و با استخدام تمدن غربی در نیاید. باین ترتیب دیگر مسئله تذکر نسبت بحوادث تاریخی و عبرت آموزی تاریخ هم مطرح نیست. فهم اینست که بگذشته تاریخی صورت نوعی تمدن جدید بنحیم و بنام علم اینکار را بکنیم. پس آن ایراد هم که باقول بمعجز اثر بودن علم در حل همه مشکلات و معضلات پیش میآید منتفی است، زیرا که اشتغال به پژوهش تاریخی از مقتضیات این تاریخ و تمدن میشود و انگهی این مطلب که علم خلال تمام مشکلات است و همی پیش نیست و نباید تصور کرد که وقتی به اینصورت سخن از مشکلات بمان میآید فهم و درک آن مراد باشد. این سخنان ما را قادر به رفع مشکلات هم نمیکند زیرا تمام آنها جزو لوازم این تمدن است که در حیات هر روزی ما ظاهر میشود. پس اگر علم به گذشته و پژوهش درباره آن ببرد زندگی امروز نمیخورد چرا وقتی مسأله علوم قدیم یا فلسفه مطرح میشود تلویحاً و تصریحاً پرداختن به آنها را مستلزم ضایع کردن وقت و بازماندن از ترقی میدانند و به این اکتفا میکنند که فهرست کتب و نسخ و نام اشخاص و تاریخ ولادت و مرگ آنها را جمع آوری کنند. اگر قبول میکنیم که اشتغال بعلم و بهرکار دیگری صرفاً برای رفع مشکلات زندگی هر روزی است و هر علم و عملی که سودی بر آن مرتب نباشد قابل اعتنا نیست اینگونه تبعات تاریخی هم بی فایده و بی ثمر است و اگر سودی دارد از آنجهت که مستقیماً در زندگی

عاید ما نمیشود جنبه سودمندی آنرا به آسانی نمیتوان فهمید و ارباب پژوهش باید آنرا معلوم کنند. اما آنها نیازی به این کار احساس نمیکند و میگویند علم بخودی خود و بعنوان ارزش مطلق اهمیت دارد و بقول امثال «ارنست رنان» که قبلاً هم اشاره ای بیکی از اقوال او کرده ایم استناد میکنند که گفته بود اگر علم مقدس نباشد دیگر هیچ امر قدسی وجود ندارد زیرا که علم مقدس ترین مقدمات است! و «اوگوستن تیری» مورخ هم در پایان عمر خود همین را گفته بود و تأکید کرده بود که اگر میتوانستیم زندگی را از سر گیریم باز بعلم میپرداختم. پس علم معبود تازه است و باید مورد پرستش قرار گیرد و برای آن عبادتگاه و محل قربانی ساخته شود. فعلاً به این امر کاری نداریم که قربانی این معبد و قربانی گاه آن، ذات و وجود بشر یا ساحت‌هایی از وجود بشر است. بلکه باید رسیدگی کنیم که اگر جهت پژوهش علمی سودی نیست که از آثار و نتایج آن پژوهش‌ها عاید میشود چرا علم انبیاء و اولیاء و علم فلاسفه مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته و تنها یکنوع علم یعنی علم حصولی جدید مهم انگاشته شده است. ظاهراً پاسخ این پرسش هم دشوار نیست و میتوان گفت که مطابق تفکر رسمی و متداول علمی اعتبار دارد که بتوان با روش‌های علمی به پژوهش در متعلق آنها پرداخت و از آنجا که این امر در زمینه علم قدیم و فلسفه و دین و هنر امکان نداشته است اینها را باید جزو موهومات و بافته‌های ذهن بشر جاهل گذشته بشمار آورد و فقط از لحاظ تاریخی و تا آن اندازه که باروش‌های علمی قابل رسیدگی است به آنها نظر کرد. البته هیچکس مدعی نیست که در تفکر و علم قدیم روش‌های علمی امروزی بکار میرفته است اما هنوز نمیدانیم که مبنای علم جدید و روش‌های آن چیست و بچه حق روش‌های علمی مطلق انگاشته شده و اصالت به علم حصولی جدید داده شده و این علم مبنای دین و هنر و فلسفه قرار گرفته است. قائلان به مذهب اصالت علم نمیخواهند درباره این پرسش تفکر کنند و موردی هم برای طرح این سؤال قائل نیستند. بنظر آنان طرح چنین سؤالاتی بمنزله شك در مسلمات است. پس مطلق بودن علم جدید را جزو مسلمات باید بحساب آورد. این مسلم بودن از کجاست؟ در هر دوره‌ای از تاریخ مبادی و اصولی مسلم تلقی شده است که در دوره‌های دیگر نه تنها مسلمیت نداشته بلکه اصلاً مطرح نبوده و اگر اتفاقاً بصورتی طرح شده باشد موهوم و بی‌معنی بنظر رسیده و بآن اعتنائی نشده است. به این ترتیب آیا نمیتوان تصور کرد که مبنای تفکر جدید، مطلق نباشد؟ اگر کسی در مطلق بودن این مبادی شك کند و آنها را صورت وهمی و خیالی بینگارد به او چه جوابی میتوان داد؟ متهم کردن او به انکار مسلمات و جهل و بیخردی

۱ - ارنست رنان در هلند در برابر مجسمه اسپینوزا خم میشود و تعظیم میکند زیرا که پیشرو و مقتدای او در تفسیر دیانت و کتب دینی است و اوست که برای اولین بار کتاب مقدس را بر مبنای تفکر عقلی قرن هفدهم و یاعدم الترام بوحی تفسیر کرده است.

جواب مناسب و مؤثری است. کسی که منکر علم فیزیک یا تاریخ یا هر علم دیگری است اگر میتواند منکر آنهمه آثار مترتب بر علم بشود برود و در جهل خود بماند. می بینیم که در پایان این بحث باز بجائی رسیده ایم که از آنجا آغاز کرده ایم و منشأیت اثر را ملاک درستی و حقایقیت علم گرفته ایم. در حقیقت هم علم جدید فقط از آن جهت موجه است که آثار و نتایج عملی از آن عاید بشر میشود و پراگماتیسم از این حیث محق است که ملاک حقیقت احکام تجربی و علم را مؤثر بودن در عمل و موافق بودن آنها با مصلحت زندگی میدانند. در این نکته کسی تردید ندارد که با علم جدید بشر تصرف در طبیعت کرده و عالم مادی را بِنفع خود با استخدام در آورده است. اما اینکار بمدد علوم طبیعی تحقق پیدا کرده و هنوز معلوم نیست که پژوهشهای تاریخی و بطور کلی علوم انسانی چه اثری در استیلای بشر در جهان داشته است و چرا کسانی که به پژوهشهای تاریخی و ادبی میرزازند سراغ علوم طبیعی نرفته اند و نمیروند و چرا اصولاً مؤسسات و دانشکده های وجود دارد که در آنجا به پژوهشهای تاریخی و ادبی پرداخته میشود. آیا این سنت و رسی است که از گذشته باقی مانده و به آسانی نمیتوان از آن گذشت؟ کسانی که مضمی این پژوهشها را در نمی یابند. ممکن است چنین حکمی درباره آنها بکنند و از میان رفتن آنها را بگذشت زما نواگذارند. اما این حکم سطحی است. چه این رسم پژوهش در قدیم محدود بوده و در دوره جدید و مخصوصاً در قرن نوزدهم اهمیت و بسط یافته و شکوه و شکایت مستغلان بعلوم دقیقه هم نتوانسته است، مانع این بسط بشود. پس اینها هم باید از مقتضایات تمدن جدید باشد. اما مقتضای ذاتی تمدن جدید اینست که بشردان را مدار کائنات گردد و همه جهان را مسخر خود گرداند و برای نیل به این مقصود باید از گذشته وضوح و تفکر گذشته دست بردارد، زیرا تجربه نشان داده است که بشر هزاران سال، علم و فکر داشته و نمیخواسته و نمی توانسته است که علم و فکر خود را وسیله تسخیر دنیا و مافیها قرار دهد و آن علم و فکر هم وسیله ای مناسب برای نیل به چنین غایت و غرضی نبوده است. پس این تذکر نسبت بگذشته چیست و چه مددی میتواند به پیشرفت بشر برساند. اگر تاریخ بمعنی خبری لفظ و پژوهش های تاریخی جدید حقیقتاً مستلزم تذکر نسبت بگذشته بود با این تمدن که مدار آن بر غفلت از گذشته است مناسبی نداشت. اما چنین نیست. پژوهشهای تاریخی امروز چنانست که بجای تذکر نسبت بحوادث، گذشته

امور اجتماعی که تابع اوضاع و احوال و شرایط اقلیمی و اجتماعی و اقتصادی است تلقی میشود، در اینصورت وقتی فی‌المثل تاریخ دین مینویسیم به دین حقیقی کاری نداریم بلکه سیر تطور آراء و اعتقادات و علوم دینی را در نظر میگیریم. تاریخ زبان و فلسفه و هنر را هم بهمین نحو تدوین میکنیم یعنی تصور ترقی تاریخی را که صرفاً در این تاریخ و در قلمر علم تکنولوژی و پیشرفتهای فنی و اقتصادی معتبر است بر سراسر گذشته و تاریخ اطلاق میکنیم و حال آنکه حقیقت دین و هنر و زبان نه از جمله تأسیسات اجتماعی است و نه تابع ترقی تاریخی و اگر می‌بینیم تاریخ‌ها برای بنیاد نوشته شده و مطلوب و مقبول مردم زمانه قرار میگیرد از آن جهت است که مبانی تفکر جدید مورد چون و چرا قرار نمیگیرد و مسلم انگاشته میشود. بعنوان مثال رسیدگی کنیم و ببینیم که در مورد تاریخ علوم دینی در اسلام چه تصویری داریم و تاریخ‌هایی که در این زمینه‌ها نوشته شده است بر چه مبنائی است. تا آنجا که میدانیم سیر این تاریخ چنان در نظر گرفته شده است که فی‌المثل در قرن ششم یا هفتم هجری این علوم بکمال خود میرسد. باین معنی که از ابتدا علمی مثل حدیث و فقه و اصول فقه و تفسیر و رجال و غیره بوجود می‌آید و بتدریج بسط پیدا میکند و باین ترتیب نتیجه گرفته میشود که علوم دینی در اسلام بچه نحو و در طول چه مدتی بسط یافته و بکمال خود رسیده است. ظاهراً در این مورد نمیتوان مدعی شد که مبنای این پژوهش تاریخی تفکر متداول بوده و صورت تمدن فعلی بتاریخ داده شده است. چه بحث از کتب فقه و حدیث مستقیماً ربطی به آنچه قبلاً در مورد تمدن و علم جدید گفته‌ایم ندارد و اگر این ایراد را به مورخ بکنند که بر مبنای ارزشهای رایج به پژوهش پرداخته است تعجب میکند زیرا که نادانسته و در عین بی‌خبری به انجام این کار مبادرت کرده است. باین همه این چنین تاریخی تذکر نسبت بگذشته بخواننده نمیدهد و او را در عادت تفکر متداول و عادی باقی میگذارد و تنها مقداری اطلاعات و معلومات پراکنده به او میدهد که ماده آنها از گذشته اقتباس شده و صورت امروزی پذیرفته است. اکنون جای پرسش است که آیا میتوان بنحو دیگری فی‌المثل تاریخ علوم دینی تدوین کرد؟ وقتی چنین پرسشی میکنیم متوجه نیستیم که در طرح عنوان، تفکر امروزی غالب بوده است. ما تادین را بمجموعه اعتقادات و آداب و قواعد و علوم و... تبدیل نکنیم تاریخ علوم دینی هم معنی پیدا نمیکند. اما چه شده است که دین را عین شریعت و مجموعه اخلاق و احکام و آداب و البته قول به میداء قدمی که صورت ما بعد الطبیعی پیدا کرده است میدانیم؟ وقتی بحیات اجتماعی امروز نظر میکنیم آثار مجموعه‌ای از پدیدارهای مختلف که عبارت از قواعد و رفتارها و مناسبات و غیره است می‌بینیم و باقیاس گذشته و حال می‌گوئیم چرا گذشته چنین نباشد. مگر نه اینست که دین امروز عادت و تقلید و قاعده‌ها و اصول است



آن از یاد رفته است. پس باید نتیجه بگیریم که دین چیزی جز همان تقلید در قول و فعل نیست. پس به سیر و بسط این اقوال و افعال نظر میکنیم و ای بسا که این سیر و بسط را سیر و بسط و شاید ترقی دین میدانیم ولی این سیر و بسط نه تنها ربطی به حقیقت دین ندارد بلکه بحرات میتوان گفت که دین حقیقی در این سیر و بسط بیشتر مورد غفلت قرار میگیرد. اگر قبول این نتیجه دشوار مینماید میتوان پرسش کرد که آیا سلمان فارسی و ابوذر غفاری و بطور کلی صحابه پیغمبر ما بیشتر اهل دین بودند یا مؤلفان کتب فقه و اصول و کلام در قرون چهارم و پنجم و... هجری.

ما امروز از آنجهت که چشم به ظواهر و آثار و نتایج ظاهری دوخته‌ایم به این معانی کاری نداریم. فقط میخواهیم نام و فهرست نام و مطالب و مضامین آثار و کتب و رسالات، و وضع حوزه‌های درس و بحث و مساجد و محافل را بدانیم و نه نسبتی که میان مردم زمانه با این آثار وجود داشته است و این چیز نیست که اقتضای تمدن امروز است و با اینکارهاست که همه تمدنهای گذشته، تابع تمدن امروز میشود.

نظیر این مثالی را که در مورد تاریخ علوم دینی آوردیم در مورد تاریخ هنر و زبان هم میتوان ذکر کرد و حتی در اینموارد مطلب روشن‌تر است زیرا هیچکس نمیتواند بگوید «همر» و «سوفوکلس» و «اوریپیدس و اشیل» شعرشان شعر دوران کودکی بشر است و شعر یونانی در یونان امروز بکمال رسیده است و یا فردوسی و مولوی و حافظ نسبت بشاعران متأخر شعرشان ناقص است. آنچه در سالهای اخیر از روی شتابزدگی درباره شعر نو و اینکه شعر باید بر طبق مقتضیات و احتیاجات زمانه تغییر کند و نو شود، گفته شده، بطور کلی مربوط است به انحطاط و بحران شعر و شاعری و نشانه آنست که تمایل برای تبدیل شعر به ادبیات بهر صورت که باشد قوی و شدید است. پس آیا این قول که بشر ابتدا بسیار چیزها نداشته و بتدریج و در طول تاریخ دارای علم و تمدن و همه آن چیزهایی که دارد، شده است درست نیست؟ چگونه میشود این قول را درست ندانست. «فرانسیس بیکن» فیلسوف انگلیسی میگوید گذشتگان کودکانی بودند که ما امروز برشانه‌های آنها ایستاده‌ایم و به این جهت وسعت نظرمان بسیار وسیع‌تر از آنهاست و خیلی بیشتر از آنها میدانیم. این سخن در حد خود نادرست نیست. چه بشر امروز بسیار چیزها میداند که در عهد «فرانسیس بیکن» دانستن آنها ممکن نبود. اما این بسیار چیزها که بشر نداشته است و اکنون دارد و نمیدانسته است و اکنون میداند چیست؟ بشر در گذشته علم حصولی بمعنی امروزی و تکنولوژی را که از لوازم آنست نداشته و امروز دارد. بسیاری از مؤسسات اجتماعی که امروز وجود دارد در گذشته نبوده و نمیتوانسته است که باشد. البته اگر وجود بشر را منحل در این علم و تکنولوژی و تأسیسات اجتماعی بدانیم

مطلقاً درست است که بشر و هر آنچه دارد در طول تاریخ ساخته شده و حاصل تاریخ است. اما اگر پرسش را بنحو دیگری مطرح کنیم و بپرسیم که بشر در طی تاریخ و بخصوص در تاریخ جدید درازاء علم و تکنولوژی که بدست آورده چه چیزهایی را ندارد در آن صورت مشکل است که بتوانیم همه چیز را فرع بر سیر مکانیکی تاریخ بدانیم مگر اینکه بگوئیم بشر در این سیر فقط جهل و اوهام و خرافات و ضعف خود را با علم و عقل و آزاداندیشی و قدرت، معاوضه کرده و آنچه می‌بایست بشود شده است. نتیجه‌ای که از این قول بدست می‌آید اینست که بشر دیگر به گذشته احتیاج ندارد و به امری که صورت مبتذل شده مطلق «هگل» و داندگی مطلق اوست رسیده است. چنین بشری که وجودش منحل در کار و کارپردازی و علم مناسب با کارپردازی است، تاریخ عیش خود را که شب دیدار دوست بوده از یاد برده و خود را بدون تاریخ بمعنی حدوثی لفظ می‌یابد و این نتیجه آنست که منطقی ظاهری جای تفکر را گرفته است. اما بشر از آنجا که در ذات خود تاریخی و اهل یاد و یادگار است، بدون تاریخ نمیتواند زندگی کند. منتهی وقتی در عین بی‌تاریخ بودن یا از یاد بردن وقت و تاریخ بجهتجوی تاریخ بمعنی خبری لفظ می‌رود این تاریخ دیگر تاریخ او نیست، بلکه تاریخ تغییر شرایط و اوضاع و احوال زندگی و تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیر زبان و سیستم‌های مراوده و تفهیم و تفاهم و تاریخ‌تطور انواع است و وجود خود او هم منحل در این اوضاع و احوال و تابع سیر زمان و مکان میشود.

در بعضی از حوزه‌های علوم انسانی امروز بشر بالصراحه منحل در اشیاء است. چنانکه فی‌المثل در سوسیولوژیسم، بشر باعتبار جامعه، بشر است و در علم النفس، نفس چیزی است از سنخ اشیاء و تابع احکام و قوانین آنها. یکبار اشاره کردیم که بی‌تاریخ شدن بشر مربوط به موضوعیت نفسانی او و اصالت دادن به علم حصولی جدید و مطلق‌انگاشتن و هم حاکم بر تاریخ غربی است. و اکنون می‌گوئیم که این بشر خود بنیاد و دایره مدار کائنات، بصورت شئی در میان اشیاء تصویر میشود ظاهراً میان این دو قول آنچنان تقابلی وجود دارد که جمعشان ممکن نیست بسیاری از اهل فلسفه بنام دفاع از مذهب اصالت بشر (هومانیسم) و آزادی و شأن و حیثیت او با اینگونه اقوال که در علوم انسانی بیان میشود مخالفند و منجمله یکی از استادان فرانسوی بنام آلکیه در ضمن مقایسه دکارت و هگل و اشاره به انتقادی که آنها از علوم رسمی کرده‌اند میگوید این انتقاد وظیفه همیشگی فلسفه است و امروز هم که علوم اجتماعی آزادی و ارزش بشر را منکر میشود و او را مجموعه نفسانیات و اجتماعیات قلمداد می‌کند مخصوصاً این وظیفه مطرح است. اما مقصود آلکیه چیست؟ او میخواهد از خود موضوعی بشر دفاع کند و نمیتواند

قول کند که تبدیل شدن بشر به‌شئی نتیجه همین خود موضوعی بشری است که بقول دکارت باید صاحب مالک طبیعت شود. آیا وقتی می‌گوئیم که بشر به‌شئی تبدیل شده است قول ما با اینکه بشر صاحب اختیار و مالک طبیعت شده است منافات ندارد؟ باید معنی مالک و صاحب طبیعت را روشن کرد تا معلوم شود که این دو قول باهم منافاتی ندارد و منافات ظاهری است. استیلای بشر بر طبیعت یعنی چه؟ این استیلا یعنی اطلاق صورت و همی بر عالم و آدم و حتی بر مبداء عالم و آدم. پس این استیلا با تغییر معنی و ماهیت عالم و آدم آغاز می‌شود و مبنای این تغییر در صدر تاریخ جدید غربی با ظهور متفکرانی مثل فرانسیس بیکن و دکارت گذاشته می‌شود و کانت این معنی را تصریح می‌کند که علم چیزی نیست جز صورت و همی مکانی و زمانی که بشر به‌عالم می‌دهد. و با همین علم یعنی صورت و همی مکانی و زمانی و نسبتی که در فاهمه (واهمه) ما میان این صور برقرار می‌شود میتوان برعالم و آدم مستولی شد و مگر آلکیه که از هومانسیم دکارت و از سوئز کتیوینه (موضوعیت نفسانی) او دفاع می‌کند تسخیر عالم را که مورد نظر دکارت است چگونه و از چه طریق ممکن می‌داند؟ آیا این طریق غیر از طریق علم رسمی است؟ و مگر غیر از اینست که دکارت فلسفه را مبنای علم و علم را وسیله تسخیر طبیعت میدانست پس چگونه میتوان عقل را بمعنائی که دکارت مراد کرده است مبنائی برای نفسانیت بشر و تصرف او در طبیعت ندانست؟ اما آلکیه شاید بمدد قول کانت که می‌گوید بشر فاهمه و عقل را باهم اشتباه کرده است میخواهد میان روش عقلی علم جدید و اصالت عقل در فلسفه تمیز و تفکیک قائل شود و به‌این ترتیب فلسفه دکارت را بی‌ارتباط با روش علمی امروز نشان دهد.

این تمیز و تفکیک بیک اعتبار بی‌وجه نیست و میتوان میان راسینو نالیسم علمی و راسیونالیسم فلسفی را تفاوت قائل شد. زیرا اولی فرع دومی و مؤسس بر آنست و عین آن نیست. در واقع این گفته لایبنیتس را نمیتوانیم انکار کنیم که فلسفه دکارت مبنای علم جدید است. در حقیقت این دکارت است که قبل از کانت عقل و فاهمه را باهم اشتباه کرده و عقل در تفکر او همانست که بشر بمدد آن تصرف در طبیعت میکند. البته دکارت بشر را مثل اشیاء متعلق علم ندانسته و وقتی می‌گوئیم این نحوه تلقی نسبت به بشر بسط تفکر دکارت است منظور اینست که او فقط اساس استیلای بشر بر طبیعت را گذاشته و این استیلا بنوبه خود به‌نحوه خاص استیلای افراد و گروههای بشری بر افراد و گروههای دیگر منجر شده است. شاید این قول در وهله اول بی‌معنی و عجیب بنظر آید و گفته شود که استیلای بشر بر بشر امر تازه‌ای نیست و حتی ممکن است کسانی ایراد کنند که این سخن خلاف بدیهیات است. چه عصر جدید، دوره آزادی بشر است و استیلای بشر بر بشر

در این دوره از هر دوره دیگری بیشتر مورد اعتراض قرار گرفته و سست و متزلزل شده است. این ایراد نادرست نیست بلکه سطحی است. هیچکس مدعی نیست که فی‌المثل در دوره بردگی استیلا نبوده و اخیراً به وجود آمده است نه! تاریخ بشر تاریخ استیلاست، اما اگر تا دوره جدید استیلا با جنگ صورت می‌گرفته است در تاریخ جدید و مخصوصاً از قرن نوزدهم به بعد که علوم انسانی بوجود آمده است علم جدید اساس استیلا، زبان و سیله آن قرار گرفته و ماهیت استیلا تغییر کرده است، لابد می‌گوئید علم را با استیلا چه نسبت است؟ استیلا از لوازم ذات علم جدید است زیرا که این علم تفسیر تکنیک طبیعت است و میدانیم که طبیعت بمعنی جدید آن شامل وجود بشر هم می‌شود. بیان مطلب از این قرار است که بشر از آنجهت که بعنوان عالم و موضوع و فاعل شناسائی، موجودات را بعنوان مورد و متعلق علم در مقابل خود قرار میدهد از آنها صورت خیالی مسازد و میان صور خیالی خود نسبت‌های کمی و ریاضی برقرار میکند و با همین نسبتها در عالم تصرف میکند و جهان بشری را میسازد و از آنجا که بشر هم بعنوان موجود طبیعی تلقی گردیده و وارد در عالم نسبت او هام و تصور خیالی شده وجود او در این عالم چیزی جز مظهر توالی حوادث تاریخی نیست که بصورت مرام‌ها و ایدئولوژیها بیان می‌شود و همین مرام‌ها و ایدئولوژیها جای وجود بشر را می‌گیرند و وسیله استیلا میشود تا آنجا که جنگها هم مبنای ایدئولوژیک پیدا میکنند. پیداست که این نتیجه مطبوع طبع بعضی از ارباب علوم انسانی و ایدئولوژیها نیست و باینکه نحوه تلقی آنها نسبت به بشر درست بهمین نحو است که اشاره کردیم، با تحلیل و بیان صریح اینگونه اقوال موافق نیستند و گاهی آن را بنحوی تغییر میکنند که در ظاهر مقابل قول به بندگی بشر است. یعنی می‌گویند این بشر، بشری است آزاد که فقط بندگی خود میکند و در اینصورت قبول اینکه بشر منحل در زمانه و تاریخ است و بندگی که در ظاهر مقابل قول به بندگی بشر است، اما باید دقت کرد که این خودی که بشر بندگی او میکند نضائیت یعنی ساحتی از وجود او است که از مظاهر غالب این تاریخ است و عبارت دیگر در این تاریخ نضائیت در وجود بشر غلبه پیدا میکند پس بندگی خود کردن بایندهی زمانه و تاریخ کردن منافاتی ندارد و انگهی این تاریخ و ترقی تاریخی هم چیزی جز وهم او نیست و با معنی که بشر به جهان و به وجود خود میدهد مناسبت دارد و اگر بشر فکر خود و رأی خود را دائر مدار امور نمیدانست نمیتوانست همه چیز و حتی تاریخ را مورد و متعلق علم رسمی قرار دهد و بصورت یک موجود طبیعی که استعدادها و نیازهای مختلف دارد و میتواند صورت فکر خود را

بفطیعت بدهد در آید. این تصویر بشر تصویر است تردیک به تصویر اشیاء و از آنجا مقید بقید زمان و مکان. آیا چنین تصویری در هیچ تمدن و تفکر دیگری ممکن بود که بوجود آید... این را نمیدانیم اما میتوانیم بگوئیم که اگر چنین تغییری در نحوه تلقی نسبت به بشر بوجود نیامده بود علوم انسانی هم پدید نمی آمد و بشر نمیتوانست متعلق علم باشد. پس بیدایش این علوم و از جمله علم تاریخ مربوط به تغییر ذات بشر است. مقصود از این اقوال آن نیست که منکر تاریخ و تذکر تاریخی بشویم. ما بدون تاریخ نمیتوانیم زندگی کنیم. اما تاریخ بطور کلی و مخصوصاً تاریخ دین و فکر و زبان و علم و... بصورتی که هست غالباً قلب و تحریف گذشته است و مورخانی که شیفته متدهای علمی در پژوهشهای تاریخی هستند دانسته و ندانسته، دقت و موشکافی را کافی برای تذکر تاریخی قلمداد کرده و مانع خود آگاهی خود و دیگران نسبت به این قلب و تحریف میشوند. قبلاً گفته ایم که این امر نتیجه اطلاقی روشهای تاریخی غرب بر گذشته اقوام و قیاس این گذشته با مقیاس روشهای تفکر غربی است. اکنون باید یکبار دیگر پرسیم جهت اشتغال به این نحو پژوهشها و اصرار در آنها در تمدن جدید چیست؟ جواب اینست که این پژوهشها مبانی تمدن را مستحکم میگرداند یا بهر حال در استحکام مبانی این تمدن مؤثر بوده و اخیراً نیز با اینکه جنبه عادی و تقلیدی پیدا کرده است باز از آن بنام احیاء فرهنگ و موارث فرهنگی استفاده میشود. اما لازمه این استفاده آنستکه گذشته را بعنوان وسیله ای برای توجیه زمان حال تلقی کرده و این زمان حال و تمدن فعلی را مطلق بینگاریم. اگر برای بسیاری کسان و مخصوصاً برای بعضی از مورخان این مطلب ساده نامانوس و غیرعادی است باید توجه کرد که از قرن هیجدهم صاحب نظران غربی تمدن را چنان تعریف کرده اند که تعاریفشان صرفاً قابل اطلاق بر تمدن جدید است. تا آنجا که بعضی از علمای علوم اجتماعی امروز که جانشین ایدئولوکهای قرن هیجدهم شده اند همین گونه تعاریف را با جزئی تصرف در کلمات و الفاظ پذیرفته اند. همه بحثها و گفتگوهاییکه درباره فرهنگ و تمدن و تفکیک این دو از یکدیگر شده است از همین مطلق انگاشتن تمدن غربی ناشی گردیده است. مگر در دوره جدید چه معنائی از تمدن مراد شده و این معنا چه مناسبتی با پژوهشهای تاریخی و احیاء فرهنگ گذشته دارد؟ شایعترین معنی تمدن که منشاء آن را باید در آثار فلاسفه قرن هیجدهم جستجو کرد متضمن معنای ترقی و پیشرفت است و مراد از پیشرفت و ترقی، ترقی در حیات مادی و کمی است، امروز هم وقتی کلمه متمدن را بکار میبریم مرادمان شخص یا قومی است که به پیشرفتهائی در زندگی مادی و صنعتی و علمی نائل شده و عقل جزوی را هادی و راهنمای سیر زندگی خود قرار داده است. به این ترتیب تمدن معنای برقراری حکومت عقل پیدا میکند. کندرسه تمدن را عبارت از محو

جنگ و غلبه بر بردگی و فقر میدانست. تعاریف دیگری از این قبیل بسیار است که هیچیک از آنها ربطی به تمدنهای گذشته نمیتواند داشته باشد زیرا مثلاً تفکر محوجنگ و غلبه بر بردگی و فقر بمدد علم و مخصوصاً فکر ترقی از اموریست که در غرب پدید آمده و از آنجا به همه عالم سرایت کرده است. درباره نحوه این سرایت فقط باجمال میتوانیم بگوئیم که اقوامی که باتمدن غربی برخورد کردند در چنان وضعی بودند که نسنجیده و بنحو سطحی ظاهر تمدن غربی را آنهم خیلی دیر و در زمانی که تمامیت یافتن تمدن غربی آغاز شده بود پذیرفتند یعنی آنها هم تمدن غربی را مطلق گرفته و گذشته خود از وجه نظر پژوهندگان غربی و باظاهریینی نگاه کردند و به این ترتیب از گذشته خود جدا شدند آنوقت میبایست آینده را بر ویرانههای گذشتهای که هیچ و پوچ شده است بنا کنند. اما بنای این آینده که بمعنی استقرار تمدن غربی است چگونه امکان داشت؟ تمدن غربی مبتنی بر مبنای خاص خود است و بدون رسوخ در نحوه تفکر غربی فقط میتوان بتقلید از آن پرداخت، ولی مگر بتقلید میشود صاحب تمدن شد آنهم بتقلید از تمدنی که خود بمرحله تقلید رسیده است؟ پیداست که در این وضع، نابسامانی و هرج و مرج پیدا میشود اما همه اینها را باید بوجهی توجیه کرد و راه رفع آنها را نشان داد. این توجیهاست نیز غالباً بمدد علوم انسانی و تاریخ انجام میشود. اینکه مستشرقان و مردمشناسان غربی و مقلدان محلی آنها بتاریخ همه اقوام صورت غربی داده اند کافی نیست زیرا که این امر هیچ مشکلی را از میان نبرده است. باز برای رفع مشکل باید بغرب رو کرد و طریق درمان را از غرب خواست و مخصوصاً از تجربه های آن استفاده کرد. کدام تجربه ها؟ ما مقلد و بی تاریخ شده ایم و گرفتاریمان همین است. آیا غرب هم گرفتار این بیماری است؟ غرب مثل ما بی تاریخ و مقلد نیست و اگر تاریخ خود را کم و بیش از یاد برده و بحال تقلید افتاده است باز میخواهد به سرچشمه های تفکر خویش بازگردد. اما این بازگشت در تفکر عادی چنان تفسیر میشود که گویی باید از موارث فرهنگی گذشته برای نجات این تمدن استمداد کرد و بر اساس همین فکر مسأله تکنولوژی و نسبت آن با فرهنگ و احیاء موارث فرهنگی و تبعیت از اصول و احکام اخلاقی گذشتگان مطرح میشود و دستور العملهایی بر مبنای این بحثها برای نجات تمدن صادر میگردد و ما هم نسخه های آنان را میپذیریم و کاری نداریم به اینکه این دستور العملها منشأ اثری هست یا نه، چه بهر حال تدبیری باید اتخاذ کرد و علتی برای این درماندگی و نقض یافت و چاره ای اندیشید زیرا قبول این امر که چیزی در عالم وجود دارد که خارج از حیطه قدرت بشر است روانیست. هر چه هست بعنوان مسأله فراروی ما قرار دارد و باید به حل آن بپردازیم. به این ترتیب است که فی المثل میگوئیم تکنولوژی بسرعت رشد کرده است اما اخلاقیات

و فرهنگ به حرام آن پیشرفت نکرده است و باعث عدم تعادل در تمدن شده است. پس باید بوعظ و تبلیغ و اشغال به ادبیات که مدار آن بر عدم تذکر تاریخی است پرداخت و فرهنگ را اشاعه داد. حتی اگر ندانیم این فرهنگی که می‌خواهیم اشاعه بدهیم چیست، حرفی می‌زنیم و در پناه این حرف که موقتاً ما را بعالم غفلت میبرد می‌آسائیم. اما این فرهنگ که آخرالعلاج ضعف و بیماری تمدن دانسته می‌شود چیست؟ آیا امر تازه‌ایست؟ نه. فرهنگ امری است مربوط بتاریخ که افتخار بازیافت آن نصیب علوم اجتماعی شده و در این بازیافت صورت تازه‌ای پیدا کرده است. کلمه یونانی معادل فرهنگ پای‌دثیا (Paideia) است که در اصل بمعنای رشد و تربیت جوانی است اما مگر این تمدن احساس پیری میکند که بفرهنگ دست یازیده و میخواهد جوانی را از سر گیرد؟ شاید در شعور باطن ما چنین احساسی باشد که این اندازه از فرهنگ حرف می‌زنیم ولی ما امروز بفرهنگ معنای دیگری غیر از معنای لفظ یونانی می‌دهیم و حتی به معنی رومی لفظ هم کاری نداریم. مگر رومیان چه معنایی از فرهنگ مراد میکردند؟ در تفکر رومی فرهنگ بمعنای رشد و تربیت و آموختن و علوم بود و آنها اینهمه را وسیله نیل بسعادت میدانستند. فرهنگ باین معنا وقتی پیدا شد که تفکر تنزل پیدا کرد و بعلم تفکر تبدیل شد. شاید اساس فکر امروز هم کم و بیش همان است. بشر امروز در زندگی خود احساس ملال میکند و خود را دور از شادی و بهجت مییابد و فرهنگ را باز بکمک میطلبد اما این فرهنگ امروز چیست؟ و چگونه بشر میخواهد بکمک آن نشاط جوانی از سر گیرد؟ با هنرها و تفریحات و سرگرمیها و سرگرم شدن به امور عتیقه و مهمتر از همه با جستجوی مفاخر در حیات گذشته و در گذشته تاریخی اقوام؟ می‌بینیم که اینگونه امور چه روتنی دارد حتی گفتگو از فرهنگ در حدود تنگ یک علم باقی نمانده و این کلمه لفظ هرجائی و همه‌جائی شده است اما چرا توسل به این فرهنگ تاکنون علاج بیماری نکرده و داروی درد نبوده است؟ از درد و درمان حرف می‌زنیم اما درد آشنا نیستیم و مدام درمان میخواهیم. اصلاً درد و درمان را هم از هم تشخیص نمی‌دهیم. همه طبیبان مدعی هستیم و در عین حال همه بیماریم. دیگر تشخیص سلامت و مرض هم میسر نیست و بهمین جهت فرهنگی را که از نتایج و توابع تمدن تکنولوژیک است داروی بیماری تمدن میدانیم. ما غربتیم و بر غریق حرجی نیست اگر بهر خاشاکی متوسل شود، این به اختیار بیمار و غریب هم نیست که دست در کدام دستاویز زند ما امروز با اینکه حتی اثر تسکینی هم در این دارویی که طبیبانمان تجویز میکنند نمی‌بینیم نمیتوانیم از آن دست برداریم و بیشتر درباره آن حرف می‌زنیم بی آنکه از خود بپرسیم آیا میتوانیم با اتخاذ تدابیری که میکنیم از عواقب و نتایج نامطلوب تمدن پرهیز کنیم. وقتی فکر میکنیم که این علم و

تمدن را باراده خود و بر طبق صلاح و مصلحت خود بوجود آورده ایم ناچار باید پذیریم که اگر ناملایماتی هم پیش آمده است از نوع عوارضی است که باسانی میتوان آنرا از بین برد و فی‌المثل کافیست که صورتی از تمدن گذشته را برای این تمدن پیشنهاد کرد و بصرف همین کار همه مشکلات را مرتفع ساخت و حال آنکه اینهم نوعی بندگی تمدن غربی است ما تا ذات این تمدن را نشناسیم در بند آن هستیم و همه احوال و اقوال ما در حدود مقتضیات این تمدن است. اخلاق و فرهنگ هم که از آن زیاد دم میزنیم امور سطحی است که فقط وسیله پر حرفی و مشغولیت است یعنی وسیله‌ایست برای غفلت بیشتر. مهم اینست که ما تا سیر و تابع مشهورات و در بند صورت این تاریخ هستیم اصلاً با گذشته تماسی نمی‌توانیم داشته باشیم. با اینهمه باید بیرسیم که آیا توجه بتاریخ و گذشته چه مددی میتواند به بشر امروز برساند و اگر بشر تذکر تاریخی پیدا کرد آیا بنیان این تمدن متزلزل نمیشود؟ جواب این سؤال بستگی بوضع جواب‌دهنده و خود آگاهی تاریخی او دارد. اقوامی که به اقتباس تمدن غربی پرداخته‌اند و در اوایل این راه سرگردانند اگر در تاریخ مغرب رسوخ پیدا کنند میتوانند تمدن غربی را از آن خود کنند یعنی از مرحله تقلید خارج شوند و خود صاحب تمدن باشند. اما خود آگاهی که بشر غربی امروز پیدا میکند خود آگاهی نسبت بتاریخی پیرو فر توت و کهن است که بتمامیت خود رسیده است. آیا تاریخ دیگری آغاز خواهد شد؟ نمیدانیم. صورت تاریخ امروز را غرب افاده کرده است و گفتیم که غرب دارد بسر چشمه‌های تفکر خویش باز میگردد و شاید که تاریخ نوی را آغاز کند اما اقوامی که سرنوشتشان بوضع تاریخی غرب بسته شده است چه کرده‌اند و چه میتوانند بکنند؟ اینها در مواجهه با تمدن غربی بی‌آنکه به اساس و مبنای این تمدن توجه کنند ظاهرینی را از این تمدن گرفته‌اند و به اقتباس بعضی از جنبه‌های ظاهری آن بی‌آنکه بماده تاریخ خود توجه داشته باشند، پرداخته‌اند و جز این هم کاری نمی‌توانسته‌اند بکنند. پیداست که این نحوه تقلید از تمدن غربی آنها را به پیشرفت‌ها و موفقیت‌های علمی و مادی که مغرب زمین به آن رسیده است نرسانده است و نمیرساند و برای تدارک این و اماندگی است که بچاره جوئی برخاسته‌اند و در این چاره جوئی بمدد علوم انسانی کشف کرده‌اند که در اقتباس تمدن غربی بمقتضیات تاریخی توجه نکرده‌اند و حالا باید متناسب بمقتضیات باخذ و قبول علم و فرهنگ از غرب پردازند منتهی نتیجه‌ای که از اتخان همه این تدابیر بدست می‌آید از اول معلوم است: این اقوام نمی‌بایست باقتباس جنبه‌های مضر و نامطلوب تمدن غربی پردازند و فقط می‌بایست علم غربی را بپذیرند اما چون این بحث و نتیجه‌ای که از آن گرفته میشود یا نتیجه‌ای که از پیش گرفته شده است منسائیت اثر ندارد کسانی مطلب را بصورت دیگری طرح میکنند و



میگویند ما باید در آثار فلسفی و ادبی و فرهنگی خود مطالعه کنیم و در آن صورت تمدن کنونی و آینده خود را بجوئیم و آیا معنی این سخن آنست که صورت تمدن گذشته را بسن امروز و آینده بدهیم و بگذشته طلائی بازگردیم؟ این گذشته طلائی صرف یک رؤیای بی‌شان و نوعی گریز از واقعیت تمدن غربی و تقلید از گذشته در برابر آنست. این تقلید ما را یکجا میرساند؟ هیچ‌جا! زیرا با تقلید تاریخ ساخته نمیشود خواه تقلید از حال باشد یا از گذشته. تاریخ داشتن فرع بر وقت پیدا کردن است ولی بشر امروز که «وقت» ندارد ناگزیر تقلید از حال و گذشته‌ای را که صورت حال پذیرفته است، توصیه میکند. پس آیا همین ترتیب باید تاریخ را مهمل گذاشت؟ نه ما بتاریخ بمعنی خبری لفظ هم نیاز داریم و همین جهت کار مورخ را نمیتوان بی‌وجه و کم‌اهمیت دانست. منتهی توجه بتاریخ بصورتی که متداول است و معمولاً پژوهش علمی تاریخی خوانده میشود مبتنی بر نحوه تفکری است که غفلت و عدم تذکر لازم آنست. پس بحث نه درباره تاریخ بلکه درباره پژوهش تاریخی است که مناسبتی با تاریخ حقیقی ندارد و تنها ممکن است کاشف امور و واقعی بعنوان سنن و مفاخر یعنی مآثر فاقد تذکر تاریخی باشد که اینها هم بنوبه خود وسیله‌ای در دست توانگران سیاسی و اقتصادی برای نیل بمقاصد و اهواء خودشان است. پس غرض قبی تاریخ نیست بلکه تذکر به این معنی است که تاریخ وسیله‌ای برای توجیه وضع کنونی و امیال و اهواء اشخاص یا گروهها یا طبقات معین نیست و بشر از آن جهت یاد و یادگار ندارد که در هر عهد به چیزهایی بنازد و فخر بفروشد بلکه برعکس این تاریخ مفاخر هم بشع این معنی وجود دارد که بشر بالذات، تاریخی است و تاریخ دارد و اینهمه طرحی است که میافکند مربوط به همین است که پروای آینده دارد و این پروای آینده داشتن ضامن نسبت او بحال و گذشته است. اگر بشر تاریخ و یاد گذشته نداشت زندگی او بحیات حیوانی فرقی نداشت و بر سبیل عادت عمر میگذراند و از علم و تکنولوژی هم بی‌بهره بود و اصولاً هیچگونه ابداعی نمیتوانست بکند. و بعبارت دیگر اگر گذشته نداشت آینده هم نداشت چه گذشته به این اعتبار منفک از حال و آینده بشر بنحو وحدانی نیست البته اقوام و امم هرچه از اصل و مصدر تاریخ خود دور شوند کمتر میتوانند یاد گذشته داشته باشند و بیشتر اهل تقلید میشوند و سنن تاریخی جای مآثر تاریخی آنها را میگیرد. بشر در چنین وضعی چاره‌ای ندارد جز آنکه به پرگویی و پرحرفی و ادبیات بافی و خطابه عراقی وقت بگذرانند و احیاناً خود را بردوش گذشتگان و بالاتر از آنها بینگارند و بهمین طعنه فروختن اکتفا کند. آیا میشود تاریخ مغرب‌زمین را هم که تاریخ همه عالم شده است مشمول این حکم قرارداد؟ تاریخ مغرب تاریخ خاصی است: تاریخ غرب هم بتفکر آغاز شده است منتهی تفکر غربی، تفکر نیست که در آن بشر دائر مدار همه چیز است و اکنون

که این تمدن بتمامیت خود رسیده علم واحکام خیر علمی بصورت شریعت دوره جدید درآمده است و این شریعت حقیقتی را که باطن آنست انکار میکند. بانوجه به این معناست که میگوئیم غرب دوره تقلید را آغاز کرده است و ما تقلید از مقلدان میکنیم. اینجاست که بازگشت به اصل و صدر تاریخ میتواند بما مدد برساند. اما مگر ما رابطه تاریخی با گذشته اصل تاریخ خودمان داریم و آیا این گذشته تاریخی بصورت مومیائی شده سنن دریامده است؟ اگر چنین است این سنن تاریخی نمیتواند در حکم مآثر تاریخ ما باشد و بما تذکر تاریخی بدهد و تا در این وضع هستیم جز تقلید غرب راهی نداریم. خروج از این تقلید مستلزم رهاشدن از عادت فکری این تمدن و این تاریخ است و این کار آسانی نیست پس چرا خود را بزحمت اندازیم در غفلت میمانیم و مگر نه اینستکه:

استن این عالم ای جان غفلت است  
هوشیاری این جهان را آفت است  
ولی اگر غفلت همه جا را بگیرد و غلبه کند تا آنجا که تفکر هیچ و پوچ شود و لفاظی و فضل فروشی جای آن را بگیرد، زندگی عادی هم بخطر میافتد. در واقع بنای تاریخ و تمدن را متفکران قوم میگذارند. کسانی که معاصر با بانیان تاریخ هستند با آنها کم و بیش همزبانند اما نسل های بعد که به تدریج از اصل دور و دورتر میشوند به تفسیر و شرح و بسط و بالاخره به لفاظی می پردازند و کارشان منحصر بتکرار مکررات میشود. آيا بشر امروز بطور کلی واقوام و مللی که پیروی از مغرب زمین میکنند و در گذشته صاحب تمدن و تاریخ بوده اند مخصوصاً دچار این وضع نیستند؟ برعهده ما است که درباره این پرسش تفکر کنیم اما اگر تفکر نمیکنیم این مطلب را چنان تفسیر نکنیم که گوئی راقم این سطور مخالف تاریخ نویسی و تمیز اخبار درست از روایات مجعول و نادرست است. آنچه خواسته است بگوید اینست که بکار بردن روش های علمی و صرف دقت و تتبع مؤدی به تذکر نسبت بگذشته نمیشود و حتی اصرار در مدخلیت دادن دقت کمی (که از لوازم علم جدید است) موجب غفلت از تاریخ و عدم تفهیم مآثر گذشته و اقوال گذشتگان میگردد. گرفتاری بزرگ پژوهندگان کنونی تاریخ اینست که نمیدانند و نمیتوانند بدانند که شرط مورخ بودن همزبان شدن با گذشتگان است و انهماك در عادت و تقلید از رسوم و آداب و روشهای متداول، و متابعت دانسته و ندانسته از ایدئولوژیهای عصر جدید این همزبانی را محال میسازد.

## نتیجه

خلاصه آنکه با گذشته تاریخی و باتمدن غربی بصر پژوهش نمیتوان آشنا شد زیرا حاصل پژوهش سرهمبندی مقداری اطلاعات و احکام انتزاعی است و پژوهش در منتهای مراتب، آدمی را فاضل میکند و فرق است میان آنکه عالم است با کسیکه فضل دارد و علم ندارد، بعبارت دیگر آنکه فاضل است تحقیق درمبادی فضل خود نکرده و محقق نیست بلکه همچون موربانه است که دانه جمع کرده است.

اما علم و تحقیق و فضل و پژوهش از هم منفک نیست. اگر علم و تحقیق باشد فضل و پژوهش هم مقام خود را دارد. اما اگر علم و تحقیق معطل باشد، فضل و پژوهش هم پریشان و نابسامان است و عجب آنکه در چنین وضعی که فضل و پژوهش دچار انحطاط است ارباب فضل و پژوهش منکر علم و تحقیق میشوند و ایندورا باهم اشتباه میکنند و با قبول مشهورات به استغفای ضمنی از تفکر و تحقیق اعتراف میکنند. گوئی همه چیز تحقیق شده و معلوم است و دیگر حاجت به تحقیق نیست فقط از نظر کنجکاوی باید بدانیم که گذشتگان چه کرده اند و چه گفته اند! حالات نفسانی قائلان باین قول میتوانند وضع را کمی روشن سازد. در مقابل متفکر و محقق که در حال پرسش و حیرت است یا چون و چرا در مسائل می کند فاضل و متبع در برابر همه مسائل وضع یکسان دارد، اصلاً مسئله مهم نیست باید موردی را معین کرد و در باب آن به پژوهش و جمع آوری اطلاعات پرداخت. اگر آنمورد یا مسئله هم تصادفاً مورد نزاع بوده است همه اقوال را باید جمع کرد باین ترتیب فاضل بنوعی مساهله و بردباری قائل است و این بردباری را همه ما ستایش میکنیم و کسی را که مراعات آن نکند دشمن آزادی فکر می انگاریم. اما اینها بازی با الفاظ است؛ بانقل بدون تحقیق يك قول، نه تنها حرمت آن قول را مراعات نکرده ایم بلکه آنرا هیچ و بوج انگاشته ایم. بعبارت دیگر وقتی نسبت به همه آراء و اقوال يك نحوه تلقی داریم سست ترین اقوال را با عمیق ترین آنها در يك کفه ترازو میگذاریم و اعتبار همه را یکی میدانیم سپس همه را بی اعتبار میسازیم. اگر معنی مساهله و بردباری اینست دفاع از این بردباری ضدیت با تفکر و تحقیق آنست. اما طرح يك مسئله و بحث در آن و رد و اثبات آن را نباید سخت گیری خواند هر چند که البته آسان گیری نیست و نباید هم باشد زیرا آسان گیری و سخت گیری هر دو جهل است. از اوصاف نفسانی فاضل در دوره ای که علم و تحقیق نیست همین سهل گیری است. او صرفاً وقتی سخت میگیرد که پای تفکر و تحقیق به میان آید. در اینجا دیگر سهل گیری مورد ندارد. هر کسی هر چه میخواهد بگوید اما

پرش تازه مطرح نکند زیرا در این صورت بلفضول است. در واقع فاضل، دل بسته بهیچ مسئله‌ای از مسائل علم نیست. او تصادفاً مشغولیتی پیدا کرده و بآن مشغولیت معتاد شده و از نتایج این مشغولیت اعم از شهرت و مزد و غیره بهره‌مند میشود. اگر جمع معدودی از این دانشمندان و فضلا را کنار بگذاریم که آنچنان معتاد بکار شده‌اند که در هر صورت پژوهش را رها نمیکنند و زندگی خود را وقف علم و پژوهش کرده‌اند و حتماً درخور احترام و ستایش هستند، بقیه آنان وقتی به پژوهش می‌پردازند که موانع مفقود باشد و مقتضی یا مقتضیاتی آن را ایجاد کند. معمولاً پژوهش را امروزه مثل کالاهای تجارتهی سفارش میدهند. فلان مؤسسه تجارتهی بمؤسسه پژوهشی معین سفارش پژوهشی را میدهد و پژوهندگان دست بکار میشوند و اگر روزی مؤسسات سفارش‌دهنده، پژوهش نخواهند پژوهندگان محترم بیکار میمانند. این پژوهنده‌ای که سفارش میپذیرد پای بند علایق علمی نیست بلکه پژوهش شغل اوست و ای بسا که مانند بسیاری از صاحبان مشاغل از این شغل بیزار هم باشد و بیزاری خود را اظهار کند. این شاغل شغل پژوهش احياناً بی‌مایه و پرمدعا و متکبر است و هر وقت فرصت اقتضا کند در فضایل علم - اگر بتواند - داد فصاحت میدهد اما اگر پژوهش برای او سود یا شهرت یا مقام و موقعیت فراهم نکند هرگز به آن کاری ندارد. این روحیه پژوهنده در وضعی است که متفکر و محقق و تفکر و تحقیق وجود ندارد و پژوهش جای این‌ها را گرفته‌است. البته این توضیح لازم است که مراد از بیان اجمالی نفسانیات پژوهنده این نیست که این امر را يك امر روانشناسی و علم النفسی تلقی کنیم و محقق بودن یا پیشه کردن شغل پژوهش را به نفسانیات اشخاص بازگردانیم. بلکه برعکس میخواهیم بگوئیم در وضعی که پژوهش بجای اینکه مبتنی بر تحقیق باشد جای تفکر و تحقیق را بگیرد این حالات نفسانی هم در اغلب اهل درس و مدرسه پیدا میشود. در این ضمن اگر کسی سؤال جدی مطرح کند خشمگین میشوند و فریاد بر میدارند که مزاحم نشوید بگذارید بکارمان برسیم و وقتمان را با سئوالات بیهوده تلف نکنید. امتحان میکنیم: میپرسیم ما با گذشته چه نسبتی داریم و چرا نتوانیم بکلی از گذشته قطع تعلق کنیم. اهل پژوهش می‌گویند ما فرصت این حرفهای کلی را نداریم و از جواب دادن سر باز می‌زنند و اگر شانه‌خالی نکنند چه کنند؟ غافل از اینکه تا خود آگاهی به نسبت خود با گذشته نداشته باشیم، نقل اقوال و گردآوری آثار هیچ دردی را درمان نمیکند. راستی ما با گذشته و با غرب چه نسبتی داریم؟ آیا در گذشته و در تمدن غرب جستجو میکنیم و باید جستجو کنیم تا ببینیم چه چیزها خوب است و چه چیزها بد؛

۱- برای اینکه نامی از زندگان که انشالله زنده و موفق باشند نبرده باشم ذکر می‌کنم از دانشمندان فقید سعید علامه محمد قزوینی میکنم که تمام عمر خود را وقف پژوهش کرد و در این راه متحمل سختیهای بسیار شد اما هرگز اعراض از علم نکرد. و گرچه اهل نظر نبود، سواد و دقت و وسواسی که لازمه پژوهش است، داشت.

تأخوب‌ها را اختیار کنیم و بدها را بحال خود بگذاریم؟ تا آنجائی که من میدانم تصور غالب در مورد تمدن گذشته و تمدن غربی همین است و بالاخره مؤدی به اظهار این رأی میشود که بر اساس سوابق قومی و ملی باقتباس تمدن جدید بپردازیم این دستورالعمل را از سالها پیش تکرار کرده‌اند و خود این تکرار در طی سالهای متمادی دلیل بر اینست که گوش کسی باین وعظ بی‌حاصل بدهکار نیست. اما گناه از کسانی نیست که این وعظ را بگوش نمی‌گیرند. این وعظ در عین حال که خوش ظاهر است تو خالی و نسنجیده است و بهمین جهت اثری هم ندارد. اینکه گفتم خوش ظاهر است مقصود اینست که این شعار را مستمعان معمولاً می‌پذیرند و آنرا تحسین هم میکنند و دیگر نیازی حس نمیکنند که ببینند چگونه و بچه‌ترتیب میشود صورت يك تمدن را به ماده تمدن قدیم داد البته آنها از صورت و ماده تمدن بحث نمیکنند. همینقدر بزبان معمولی هم نمی‌پرسند که چگونه و بچه نحو میتوانیم خوب را اختیار کنیم و از بدیها دور بمانیم و موافق با سوابق باقتباس تمدن بپردازیم. معمولاً بجای آنکه حقیقه پیرسیم چگونه این اقتباس باید صورت گیرد و معنی تطبیق يك تمدن با مقتضیات تاریخی يك قوم چیست سؤال را بیهوده می‌انگارند زیرا دوست ندارند دچار مسائل دشوار شوند. معمولاً در يك وضع خاص تاریخی غرض این نیست، که مسائل حل بشود باین جهت با طرح آنها هم مخالفت میشود. غرض اینست که خیال مباحث شود و هیچ مسئله‌ای باقی نماند. پس هر چه گفته شود شعار اقتباس تمدن موافق با مقتضیات، شعار تو خالی است و هیچ چیز را روشن نمیکنند، چندان اثری در فکر و ذهن طرفداران این شعار ندارد. زیرا آنها کاری باقتباس تمدن ندارند. آینده هر چه میخواهد بشود. از تفکر و طرح مسائل جدی باید احتراز شود. زیرا تفکر جدی آرامش آدمی را بهم میزند. اما حقیقتاً اگر بخواهیم باین شعار رسیدگی کنیم اولاً باید دو تمدن مورد نظر را خوب بشناسیم و بعد از آنکه شناختیم آنوقت این مسئله پیش می‌آید که آیا حقیقتاً به اختیار ماست که در يك تمدن هر جزئی را خواستیم برداریم و در هر جا که خواستیم قرار دهیم. آیا تمدن مجموعه اجزائی است که میشود هر جزء آنرا مثل کالای دکان بقالی خرید. پس بدنبال این مسئله اختیار و آزادی اختیار، مسئله ماهیت تمدن مطرح میشود و تا به این سؤال جوابی داده نشود آن شعار هم معنی و اثری ندارد. تاکنون ما در این مورد هیچ تحقیقی نکرده‌ایم و صورت سطحی شده نتایج علوم اجتماعی و انسانی غربی را که به صورت آراء همگانی درآمده است پذیرفته‌ایم. اکنون فرض کنیم که بموجب این علوم انسانی و اجتماعی بشر اختیار اقتباس و اخذ اجزاء خوب يك تمدن را داشته باشد. آیا کسانی که میخواهند این اجزاء خوب را اختیار کنند در مقامی هستند که خوب و بد را تشخیص بدهند و بدانند که چه میخواهند؟ اگر گفته میشد که تابع

حوادث هستیم و هرچه ضرورت تاریخ ایجاب کند همان میشود بحث صورت دیگری پیدا می‌کرد. اما حالا که مدعی هستیم که بتاریخ صورتی که میخواهیم میدهیم باید بسؤالانی که مطرح شد، جواب بدهیم. همه کس نمیتواند باین مسائل جواب بدهد و جواب دادن باین مسائل برعهده متفکران قوم است و البته که متفکران قوم اگر وجود داشته باشند غیر از کسانی هستند که مدام فتوی میدهند و خطابه میخوانند. مطلب را بصورت دیگری بیان کنیم. معمولاً مسائل تمدن و پیشرفت و فرهنگ و آزادی و امثال آن مورد تفکر نیست بلکه متعلق خطابه است. خطابه قیاسی است که مقدمات آن مشهورات است و اگر امروز خطابه بصورت قدیم وجود ندارد تبلیغات و روزنامه و رادیو و تلویزیون و حتی کلاس درس پراز خطابه است. در خطابه تحقیق نمیشود که مقدمات درست است یا نه غرض از خطابه هم تعلیم نیست بلکه تحریک بفعل و عمل است. میگویند این بحث‌ها مطلب را دشوار میکنند و لفاظی است. مشهورات و مسلمات و... باید در منطق و در درس منطق طرح شود. درست است اینها اصطلاحات منطق است اما اینهمه که از تفکر منطقی دم میزنیم اگر مراعات قواعد آن نکنیم و در بیان مطالب دقت نداشته باشیم اصلاً درست طرح مسئله نمی‌کنیم و به پیریشان گوئی دچار میشویم و انگهی منطق و فلسفه برای کلاس درس نیست بلکه چون بن و اساس تمدن کنونی است باید تعلیم هم بشود.

بعد از این مقدمات بپرسیم که تمدن در ذات و حقیقت خود چیست و آیا میشود اجزائی از آن را گرفت و بقیه‌را که نامطلوب انگاشته شده است (که معلوم نیست مالک تشخیص از کجاست) وا گذاشت؛ اجزاء تمدن میوه یک درخت نیست که هر کس بتواند آن را بچیند و مصرف کند ولی از صد سال پیش در کشور ما تمدن غربی را تقریباً کم و بیش به این صورت تلقی کردند و تصور کردند که میتوانند و باید مثل یک کالای تجارتي آنرا وارد کنند و البته وارد هم کردند ولی تمدن حکم شاخ و برگ یک درخت دارد این شاخ و برگ را نمی‌توان برید و از جائی بجای دیگر برد درخت هم ریشه دارد و هم زمین و آبی میخواهد که باین ریشه قوت و قوت بدهد. تمدن سیر و بسط یک نحوه تفکر و ظهور آثار تفکر در مناسبات افراد و اقوام و در رفتار و کردار و علوم و فنون مردم است و این ظهورات آنچنان بهم بسته است که جزئی را از جزء دیگر جدا نتوان کرد و کل این اجزاء هم اصل و ریشه‌ای دارد یا اصل و ریشه‌ای داشته است. تا این اصل زنده باشد فروع هم از اصل مدد میگیرند و زنده است و بسط می‌باید و بهره میدهد. اما اگر ریشه خشکید یا پوسید تنه و شاخ و برگ فقط تآمدتی کوتاه میتواند بماند و خشک نشود، ریشه تمدن غربی فرهنگ و تفکر غربی است. ما که با فرهنگ و تفکر غربی آشنا نشدیم و خیال کردیم میتوانیم شاخه‌های درخت یا قسمتهائی از ریشه آنرا که از خاک بیرون آمده بود ببریم و از آن

خود کنیم، از غرب بازماندیم. اما اینکه چرا بازماندیم مطلبی نیست که با پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی روشن شود. اصرار، در اینکه همه چیز را با پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی معلوم کنیم از آنست که فقط با آثار تمدنی غرب توجه کرده‌ایم و وضع مقلد داشته‌ایم. این مطالب را نباید حمل بر عیب‌جوئی و ملامت کرد. مراد از آن تحقیر قوم هم نیست. عوام مردم که هیچ فضایی قوم هم قابل ملامت و سرزنش نیستند؛ زیرا همه از آن دست که در زمانه پرورده میشوند میرویند. سخن اینست که در آنچه میگوئیم و میشنویم درنگ کنیم و چون نمیدانیم بکجا میرویم و چرا میرویم تند نرانیم و غرق در موشکافی‌های تاریخی نشویم و مته بخشش نگذاریم که فلان لفظ در فلان کتاب چه صورت داشته است و فرهنگ گذشته را بانسخه‌ها اشتباه نکنیم که این مشغولیت‌ها هر چند که بطور کلی ضروری و مفید و مغتنم است در برهه‌ای از زمان و تاریخ حجاب تفکر و مایه حرمان می‌شود. اسم آن را هر چه میخواهید بگذارید: تحقیق، تتبع، علم، ادب و... آثار تفکر را کشف کردن و با آنها دمساز شدن این نیست که آنها را بازیچه و وسیله مشغولیت قرار دهیم و آنقدر در این مشغولیت اصرار کنیم که صورت بیماری پیدا کند. احترامیکه راقم این سطور نسبت به بزرگان تتبع و پژوهش دارد بی روی و ریاست بخصوص نسبت به بقيةالماضین از اهل علم و آنتهایی که حد خود را می‌دانند و بی‌سروصدا مشغول کار خویشند و موادی را که لازم تحقیق است فراهم می‌آورند و انگهی چنانکه گفته شد وجود تتبع و مستبعمان مغتنم است. منظور نظر راقم منکران تفکرند که پژوهش و تتبع را بهانه انکار خود کرده‌اند. پس درد اینست که گاهی بنام پژوهش، تفکر و تحقیق ممنوع و مردود انگاشته میشود. این درد هم باید باشد، زیرا، تفکر همواره مردود بوده است. اگر کسی آتش‌زدن بدل و جان را منع کند عاقل است و هیچ عاقلی را ملامت نباید کرد زیرا معمولاً عقلاً ملامتگر اندند. پس بگذاریم آنها ملامت کنند.